

گفت وگو

بافریدون فاطمی دربارهٔ آرای ویتگنشتاین

زبان و رفتار

علیرضا جاوید، محمد نجاری

■ دو اصطلاح «بازی زبانی» و «شکل زندگی» که ویتگنشتاین در فلسفه خود به کار می برد، مناقشات زیادی را هم در بین اندیشمندان علوم اجتماعی، به خصوص در حوزه جامعه‌شناسی شناخت، ایجاد کرده است. چرا که ویتگنشتاین، با به کار بردن این دو اصطلاح، «زبان» را وابسته به «رفتار» می‌کند. در ارتباط با همین نکته است که جامعه‌شناسان شناخت به ویتگنشتاین می‌گویند: پس «فهم» انسان و تفسیری که از رفتار می‌توان داشت، چه می‌شود؟ شما این انتقاد را چگونه تبیین می‌کنید؟

اصطلاح‌های «بازی زبانی» و «صورت زندگی»، از مفاهیم عمده اندیشه ویتگنشتاین است. در مفهوم بازی، دو مفهوم فعالیت عملی و قرارداد یا قاعده مستتر است. یعنی، بازی فعالیتی است که مطابق قواعدی از پیش مستقر انجام می‌شود. در زبان، این بازی در هر موقعیت مشخصی، برای هدف‌های مشخصی انجام می‌شود. یعنی برای هدف‌های عملی گوناگون زندگی روزمره (و نیز زندگی غیرروزمره) به تناسب موقعیت، بازی‌های زبانی متفاوتی انجام می‌شود که هرکدام قواعد خود را دارند. البته قاعده در مفهوم ویتگنشانیی آن، به مفهوم رسم و عادت و نهاد تثبیت شده است، نه یک فرمول خشک از پیش تعیین شده. آنچه زبان نامیده می‌شود، مجموعه‌ای است از بازی‌های زبانی مختلف که نمی‌توان آنها را به یک تعریف مشترک و عام زبان فروکاست. همان‌طور که برای شرکت در یک بازی باید قواعد آن را بلد باشیم، باید بازی شرکت در هر بخش از مراودات اجتماعی هم، بازی زبانی خاص آن را بیاموزیم و بلد باشیم تا بتوانیم در چارچوب قواعد همان بازی زبانی که به‌طور تدریجی پرداخته و تثبیت شده است، قضاوت‌شود که سخن ما با معنا است یا بی معنا. این مفهوم پیوند نزدیکی با مفهوم «صورت زندگی» دارد. یعنی هر یک از صورت‌های زندگی، بازی زبانی خاص خودش را دارد. زندگی انسانی، حوزه‌های گوناگون و متفاوتی دارد، «گفت‌وگو‌های متفاوتی هم دارد. در واقع، مفهوم بازی زبانی، مرادف مفهوم گفت‌وگو است. هر یک از صورت‌های زندگی، براساس نیازهای خاص، انگیزه‌ها و هدف‌های خاص و در موقعیت‌های خاص مکانی و زمانی و تاریخی شکل می‌گیرند. شکل‌گیری بازی زبانی، در درون این چارچوب غیرزبانی رخ می‌دهد. یعنی زبان به صورت نظامی از علائم‌ها وضع نمی‌شود، بلکه در چارچوب زندگی غیرزبانی به تدریج پرورده می‌شود. آن‌گاه، کسی که خواهد درون این صورت زندگی کند، باید بازی زبانی آن را یاد بگیرد و بر آن مسلط شود. به نظر من این امر مشکلی از حیث شناخت پیش نمی‌آورد. یعنی، این یک امر بدیهی است که اگر مثلاً شما به بازی زبانی هر یک از صورت‌های زندگی احاطه پیدا نکرده باشید، نمی‌توانید وارد آن بشوید. همین نکته ما را وامی‌دارد تا بر نظریه زبان ویتگنشتاین متمرکز شویم. آنجا که او زبان را به صورت یک پدیده زمانی



و مکانی که به صورتی تاریخی و اجتماعی شکل گرفته است می‌بینند، نه به صورت یک نظام انتزاعی که شامل مجموعه‌ای از علائم‌ها برای مجموعه‌ای از ایزه‌ها و فاکت‌ها است. این زبان رشد تدریجی طبیعی و تاریخی در جماعت انسانی داشته است و قواعد آن به تدریج فرام گرفته‌اند.

■ به نظر می‌رسد که ویتگنشتاین در مفهوم «بازی زبانی» به دنبال رد تفکر انتزاعی باشد. مخصوصاً وقتی مشاهده می‌کنیم که به (فهم) و تفسیر رفتارها اعتقادی ندارد. تأمل بر فلسفه ویتگنشتاین از همین منظر گروهی را به این مقبده رسانده است که ویتگنشتاین یک عملگرایی تام است.

دقیقاً، اتفاقاً این نکته در مفهوم شباهت خانوادگی او مطرح شده است. این مفهوم یکی از نشانه‌های مخالفت ویتگنشتاین با تفکر انتزاعی است. چنان که می‌دانیم ما مفاهیم مجرد و انتزاعی را از موارد مشخص ملموس استخراج می‌کنیم و سپس با این مفاهیم انتزاعی به تفکر می‌پردازیم. این عمل انتزاع، براساس جدا کردن یک وجه مشترک موجود در مجموعه آن موارد مشخص صورت می‌گیرد. اکنون ویتگنشتاین می‌گوید در بسیاری از مفهوم‌هایی که به کار می‌بریم، چنین وجه مشترکی را می‌توان یافت. مثلاً در مفهوم بازی، در میان بازی‌های مختلف، چه وجه مشترکی یافته‌ایم که آن را به صورت مفهوم انتزاعی بازی از موارد خاص استخراج کرده‌ایم. وجه مشترکی که در همه موارد وجود داشته باشد یافت نمی‌شود و به جای آن، بین بازی‌های مختلف نوعی شباهت خانوادگی وجود دارد که حکایت از ارتباط و قرابت و مشابهت می‌کند. چنین وضعی در مورد اغلب مفاهیم انتزاعی وجود دارد. در نتیجه به جای این که با این مفاهیم انتزاعی به ساختن و پرداختن نظریه‌ها دست بزنیم، درست‌تر آن است که خود آن موارد مشخص و خاص را مشاهده و توصیف کنیم و واقعیت را همان‌طور که هست ببینیم، نه آن‌طور که با کمک مفاهیم انتزاعی در ذهن خودساخته‌ایم، چرا که این مفاهیم حاکی از وجود یک وجه مشترک هستند که در واقعیت امر وجود ندارند. در نتیجه کثرت و غنای مشاهدات واقعی را از دست می‌دهیم. چنان که می‌دانیم اساس نظریه پردازی در همین اتکا به مفاهیم انتزاعی است و در نتیجه مخالفت ویتگنشتاین با پرداختن مفاهیم انتزاعی بخشی از مخالفت او با نظریه پردازی است و تلاش برای جایگزین کردن توصیف به جای آن. به همین دلیل است که کتاب پژوهش‌های فلسفی خود را گونه‌ای آلبوم می‌داند که شامل طرح‌ها و تصویرهای است که در گشت‌وگذارهای پرانکند از مشاهدات او ترسیم شده‌اند. یعنی ترسیم واقعیت‌های مشهود است، نه نظریه پردازی درباره آنها. اساس این امر، در همان نفی وجود وجه مشترک به عنوان پایه انتزاع است و اعتقاد به این که به جای این وجه مشترک فقط شباهت خانوادگی وجود دارد.

بخش پایانی

■ قرن بیستم انقلاب‌های بزرگ،

جنگ ضدننازی، فروپاشی

سوسیالیسم در اروپای شرقی و حاکمیت بازار.
نظر شما درباره این قرن، قرینی که هابز باوم آن را «قرن غایت‌ها» نامیده چیست؟

از این که این سؤال را از من پرسیدی بسیار خوشحالم زیرا مسائلی را که مطرح کردی، دلالت‌های وسیعی دارند. اول انقلاب‌ها که باید به زلزله‌های بزرگ تشبیه شوند. کوه‌هایی را که یک زلزله بزرگ از دل زمین بیرون می‌آورد نمی‌توان دوباره به درون زمین برگرداند. در اینجا به عنوان نمونه‌ای از تفکر محافظه‌کارانه تخیلی می‌خواهم نقل قولی از والت روستو یکی از اعضای اصلی تیم فکری کندی ذکر کنم که می‌گوید: «اگر جنگ جهانی اول رخ نداده بود یا حداقل یک دهه بعد به وقوع می‌پیوست، روسیه گذاری

موفقیت‌آمیز به مددزیناسیون را از سر گذراند» و هیچ‌گاه تسلیم کمونیسم نمی‌شد. « سستی این استدلال حتی برای کسی با مقدماتی ترین سطح دانش فلسفی، از روز هم روشن‌تر است ولی به زور تبلیغات به عنوان حکمت اُرف به خورد خلیق‌الله داده می‌شود. در عالم واقع، قرن‌ها است که انقلاب‌ها رخ می‌دهند و تا زمانی که علل موجهه آنها پابرجاست رخ خواهند داد. حتی ممکن است پس لرزه‌ها به همان قدرت زلزله اصلی باشند. از این گذشته دایره اثرگذاری انقلاب‌ها تنها به محل اولیه وقوعشان محدود نمی‌ماند. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه نه تنها اروپا بلکه آمریکای شمالی را نیز زیر و رو کرد. امروز با گذشت ۲۰۰ سال، بازپاهای برآورده نشده برخاسته از آن انقلاب اهمیت تاریخی خود را همچنان حفظ کرده‌اند. چه بر سر آزادی، برادری، برابری آمده است؟ گویی به کلی از آگاهی عمومی حذف شده یا به اسکتلی صوری بدل شده‌اند. عالی مقامان سیاست جهانی از این بابی ندارند که در دویستمین سالگرد انقلاب فرانسه در پاریس گرد هم آمده و با احترام به سخنرانی شدیداللحن مارگارت تاجر علیه انقلاب فرانسه و روده‌درازی‌هایش در باب شکست ناپلذیری اردوی خودی گوش فرادهند.

به خاکسپاری زودهنگام انقلاب فرانسه به خوبی محاققت و سمت و سوی سیاسی مرتکبین آن را نشان می‌دهد. به خاکسپاری انقلاب اکثبر تنها به دلیل آنچه ۱۰ سال پیش در روسیه رخ داد نیز به همان اندازه احقمانه و دارای جهت‌گیری خاص سیاسی است. تنها به پس لرزه‌های آن انقلاب نگاه کنید: جمهوری شورایی مجارستان در ۱۹۱۹، انقلاب آلمان در سال‌های پس از جنگ جهانی اول، انقلاب چین، انقلاب کوبا، مبارزات استقلال طلبانه در آفریقا و آسیای جنوب شرقی و مبارزه مردم ویتنام تا پیروزی بر ابرقدرت متجاوز آمریکا. درست است که در تمامی موارد فوق مشکلات و تعارضاتی وجود دارد ولی آرزوهای سوسیالیستی انقلاب اکثبر چیزی نیست که آن را بتوان به راحتی از تاریخ قرن بیستم حذف کرد. با این دیدگاه، قرن بیستم برخلاف تلاش‌هایی که در جهت سیاه‌نمایی آن به کار گرفته می‌شود، آن قدرها هم سیاه نیست.

در مجموع باید به خاطر داشته باشیم که گذر از یک صورت بندی اجتماعی به بدیل وادیکال آن فرآیندی بسیار پیچیده و مشکل آفرین است. در این فرآیند همه حرکت‌ها رو به جلو نبوده و بازگشت‌های دردناک هم جزئی از داستان است ولی این بازگشت‌ها هر چقدر هم بزرگ و تراژیک باشند، قادر به از بین بردن آرزوهای بشری و نیروهای پیش‌برنده یک گذار کیفی نیستند.

اما در مورد حاکمیت بازار باید گفت که جهانی سازی بر اساس خواست قدرت‌های پیروز، روابط اقتصادی بازار را به نفع ابرقدرت هژمونیک یعنی آمریکا منحرف می‌کند. رابرت رایش وزیر کار سابق کلینتون این ادعا را نداشت که به صریح ترین شکل اعلام کند آمریکا با تمامی وسایل در اختیارش تلاش خواهد کرد «ملی‌گرایی اقتصادی مثبت» خود را تقویت کند. حتی نزدیک‌ترین متحد آمریکا، بریتانیا که خود یک قدرت بزرگ صنعتی است، مجبور است زبان‌های حاصل از چنین روابطی قدرت ناعادلانه‌ای را متحمل شود.

از سوی دیگر بیش از نیمی از جمعیت جهان نیازهای اولیه بقای خود را بر اساس قوانین «بازار مسلط جهانی» تامین نمی‌کنند. بخش اعظم جمعیت هند یا میلیاردها چینی را در نظر بگیرید. ممکن است بگویید چین آیمزه‌ای است از جزیره‌های کوچک غیرماده‌داری ولی همه آنها تحت امر یک حکومت غیرسرمایه‌داری هستند. به این فهرست می‌توانیم بخش بزرگی از آفریقا و آسیای جنوب شرقی را اضافه کنیم (مثلاً میلیون‌ها انسان در اندونزی که زندگی‌شان تنها از راه کشاورزی می‌گذرد و صحبت از حاکمیت بازار در نظر آنها چیزی جز یک لطیفه بی مزه نیست). بخش بزرگی از آمریکای لاتین هم در چنین وضعیتی به سر می‌برد. حتی در روسیه نیز تلاش‌های صورت گرفته برای اعاده سرمایه‌داری به‌جز در شهرهای بزرگ تحت سلطه مافیا، بی ثمر بوده است. میلیون‌ها کارگر روسی ماه‌ها است دستمزدی دریافت نکرده‌اند. اقتصاد بازار بر پایه عدم پرداخت دستمزد!

این همه نشان دهنده شکست تاریخی سیستم سرمایه‌داری در کامل کردن خود به شکل یک سیستم جهانی است. به دلایل بسیار از جمله هزینه‌های اکولوژیک غیرقابل اجتناب فرآیندهای توسعه سرمایه‌داری، باور به اینکه «سرمایه‌داری پیشرفته» و «بازار مسلط» آن در آینده موفق به تکمیل خود شوند، بسیار مشکل است.

■ آیا در سال‌های آینده می‌توان برای فلسفه و فیلسوفان



گفت‌وگو با ایستوان مزاروش

عصر ما

الیاس کانلیس

ترجمه: ارش جلال‌منش

فرهنگی، مخفی باقی می‌مانند: از شبکه‌های توزیع فیلم گرفته (که حتی تولیدات درجه ده هالیوود را بی وقفه به خوردمان می‌دهند) تا امپراتوری‌های غول‌آسای رسانه‌ای. از ایستگاه‌های مخابراتی و ماهواره‌ای گرفته تا موسساتی که وظیفه حفاظت از «حق مالکیت آثار آمریکایی» را به عهده دارند.

پل باران در سال ۱۹۵۷ قدرت‌های استعماری قدیم را با عنوان «شرکای کوچک‌تر امپریالیسم آمریکا» توصیف کرده است. این توصیف در مورد جهانی شدن فرهنگی نیز صدق می‌کند. این شرکای کوچک‌تر نیز به نوبه خود تلاش می‌کنند منافع فرهنگی‌شان را به کشورهای کوچک‌تر تحمیل کنند ولی تا آنجا پیش می‌روند که در کار شریک بزرگ خلیی وارد نشود.

همه اینها موجب بروز خشم فزاینده در کسانی می‌شود که در انتهای صف قرار دارند. از این منظر آینده مملو از کشمکش‌هایی جدی برای دفاع از فرهنگ‌های ملی مشروع در مقابل قدرت‌های تجاوزگر خواهد بود. این فرآیندی بسیار دردناک است زیرا کفه ترازو از نظر اقتصادی و سیاسی به نفع قدرت‌های غالب سنگینی می‌کند.

■ **آیا «دولت-ملت» گزینه‌ای مناسب در برابر جهانی شدن است؟ آیا می‌توانید اصطلاح «پاکسازی قومی» را برای توضیح آنچه صرب‌ها در کوزوو انجام دادند، قبول کنید؟**

خیر. پناه بردن به «دولت-ملت» از شر سیلاب آزادنده جهانی شدن به هیچ‌وجه قابل قبول نیست. ما درباره فرآیندی مملو از تناقضات حرف می‌زنیم. «دولت-ملت»‌ها اجزایی لاینفک از جهانی شدن هستند نه چیزهایی خارج از آن. همان‌گونه که ما چاره‌ای جز سیاست‌ورزی نداریم، دولت-ملت‌ها نیز چاره‌ای جز پیوستن به جهانی شدن ندارند. چه آن را دوست داشته باشید یا نداشته باشید، همه آنها بنا بر مزیت‌های نسبی‌شان در سلسله‌مراتب جهانی سرمایه، به‌طور فعالانه در جهانی شدن شرکت خواهند کرد. آنچه باید به‌خاطر داشت این است که دولت – ملت، عنصر اصلی فراگیرترین ساختار حاکمیت سرمایه است. سیستم جهانی سرمایه بر پایه وجود دولت‌ها – قوی و ضعیف – ساخته شده است. در اینجا یک تناقض فراخ رخ می‌نماید که به‌خصوص در زمانه ما جنبه‌ای بسیار حاد پیدا کرده است و به‌رغم اینکه جهانی شدن، خود از منطق سرکش سرمایه نشأت گرفته و تا زمانی که نقش خود را تا به آخر بازی نکند از پای نخواهد نشست، راهی برای غلبه بر آن وجود ندارد. دلالت‌های چنین وضعیتی دردناکند. ما شاهد دو جنگ جهانی خنمان‌سوز بوده‌ایم چون یکی از دولت – ملت‌های بزرگ قصد داشته ساختار حکومتی خود را بر دیگر دولت – ملت‌ها تحمیل کند. امروزه و در اوج بالندگی جهانی شدن تمایل بزرگ‌ترین قدرت به تحمیل خود به دیگران به عنوان «برجسته‌ترین حکومت» (این دقیقاً گفته استراب تالبوت معاون وزیر خارجه آمریکا است) بسیار بیشتر از قبل بوده و از این‌رو خطرات نهفته در آن نیز به مراتب بیشتر خواهد بود. در اینجا با سئیزی – میان‌موج جهانی شدن سرمایه و دولت-ملت‌ها – روبه‌رویم که تنها با یک بدیل سوسیالیستی حقیقی قابل حل است. در غیر این صورت چنین سئیزی در آینده‌ای نه‌چندان دور می‌تواند به یک برخورد فاجعه‌آمیز منجر شود. در مورد «پاکسازی قومی» باید بگویم که این مفهومی دهشتناک است که منعکس‌کننده عدم موفقیت نظام سرمایه در حل کشمکش‌های مزمن قومی است و تنها به کوزوو محدود نمی‌شود. باید به خاطر داشت که در کاراجینای تحت

نظارت آمریکا ۲۷۰ هزار صرب مورد پاکسازی قومی قرار گرفتند و حالا همین اتفاق در کوزوو در حال تکرار است. همه این مسائل نیاز به یک راه حل ماندگار بر مبنای برابری ماهوی افراد و گروه‌های مختلف اجتماعی را فریاد می‌زند ولی برابری ماهوی چیزی است که به‌طور ساختاری با شیوه کنترل اجتماعی سرمایه، ناسازگار است.

■ **نقش ایالات متحده در شرایط جدید چیست؟ آینده اروپا را چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

با فروپاشی درونی شوروی ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت نظامی باقی‌مانده توانست سلطه‌ای جهانی برای خود دست و پا کند. آمریکا علاوه بر ایجاد پایگاه‌های نظامی در ۶۹ کشور جهان تسلطی تمام و کمال بر ناتو دارد و بسیاری از پیمان‌های نظامی خود با دیگر

کشورها را «نیروی تهاجمی مشروع» قلمداد می‌کند. با این وجود هیچ کدام از تمهیدات فوق راه حلی همیشگی نیست زیرا سلطه جهانی آمریکا – یا به قول استراب تالبوت برتری جهانی آمریکا– آکنده از ستیزه‌هایی آماده انفجار است. جدی‌ترین وجه از این ستیزه‌های عینی تقابل اجتناب‌ناپذیر با چین خواهد بود. اقتصاددانان لیبرال پیش‌بینی می‌کنند اقتصاد چین در سال ۲۰۲۰ سه برابر بزرگ‌تر از اقتصاد آمریکا خواهد بود. با توجه

به این دورنماست که امروز لابی قدیمی ضدچین پیش از هر زمان دیگر در واشینگتن فعال شده است. آدمیرال بازنشسته اوینگن کارول–رئیس مرکز اطلاعات دفاعی

که یک اتاق فکر مستقل است، در این باره می‌گوید: «در اینجا چین را آن قدر شیطانی جلوه می‌دهند تا بتوانند وجود خطر زرد را قحته کنند. « حتی صحبت از لزوم «حمله پیشگیرانه» به چین نیز به میان آمده است.

از این گذشته و برخلاف تمامی تظاهر‌های دو طرف، نباید از ستیزه‌های عینی و تقابل‌های جدی آمریکا و اروپا غافل بود. حتی اگر آمریکا قادر باشد در آینده نزدیک همچنان سلطه خود را بر اروپا دیکته کند، در آینده دورتر، آن ستیزه‌ها و تقابل‌های پیش‌گفته به مراتب شدیدتر خواهد بود. اروپا نیز به‌تعارضاتی درونی دست به گریبان است می‌توان جلوه بارزش را در اقدامات بریتانیا در جهت از سکه انداختن اتحادیه اروپا به عنوان یک نهاد سیاسی و منحصر کردن آن به یک منطقه تجاری دید. البته این تلاش‌ها به جایی نرسیده و اتحادیه اروپایی متلاشی نخواهد شد ولی در آینده بر شدت این تلاش‌ها، نه فقط در بریتانیا بلکه در سایر نقاط اروپا افزوده می‌شود. در اینجا باز هم به یک تناقض نوعی (typical) می‌رسیم بر سره خویم. امکان برقراری یک اتحادیه جمعی بی‌مصلحت بین دولت-ملت‌ها وجود نداشته و در عین حال هیچ یک از آنها قادر نیست به تنهایی بار خود را به سرمنزل مقصود برساند. برای حل این مسئله، باید راهی کاملاً متفاوت برای برقراری ارتباط بین واحدهای ملی بیابیم، راهی متفاوت از آنچه محدودیت‌های رفع ناشدنی سرمایه‌داری، فراهم‌ارای قرار می‌دهد.

■ **آیا با لیونار موافقتید که اکنون زمانه پایان یافتن «کلان‌روایت‌ها» است؟ آیا ایده‌های بزرگ برای دستیابی به یک دنیای بهتر به پایان رسیده‌اند؟**

گشت‌نام لیونار در باب «کلان‌روایت‌ها» و «خرده‌روایت‌ها» – در ادامه تلاش‌های طولانی مدت متفکرین محافظه‌کار برای حقنه کردن این که تنها روش مناسب و مشروع تغییر، تغییر تدریجی است – را در جهت آشتی او با نظم موجود و پشت کردن به دورانی می‌دانم که در مجله «سوسیالیسم یا بربریت» می‌نوشت. اگر با حفظ فاصله انتقادی به این دو اصطلاح بپردازیم، مشاهده‌خواهیم کرد که این دو موجب تحلیل رفتن یکدیگر می‌شوند. زیرا بدون وجود یک چارچوب استراتژیک فراگیر که «خرده‌روایت‌ها» در آن قرار می‌گیرند، هیچ تضمینی وجود ندارد که جمع شدن «قطره‌قطره»‌ها به نتیجه مطلوب رسیده و راهگشای فاجعه مطلق نشود. لیونار تلاش کرده است با استفاده از کامپیوتر فرمانداری یک شهر کوچک فرانسوی به نام آیوردون که به منظور ثبت دیدگاه‌ها و نظرات اهالی آن شهر مورد استفاده قرار می‌گرفته، یک پارادایم (یا بهتر است بگویم یک افسانه) خلق کند. شما حتی اگر بتوانید روشی ایده‌آل برای ثبت دیدگاه‌های یک جماعت بیابید، قادر نخواهید بود تصمیم‌گیران همان جماعت محلی را قانع کنید بر مبنای آن دیدگاه‌ها دست به تصمیم‌گیری رزنند. چه رسد به تصمیم‌گیران بزرگ‌تر آنهم در این «عصر جهانی شدن».

از این‌رو نیاز به استراتژی‌های فراگیر – با توصیفاتی که از چگونگی انجام کشش‌های مشخص در سطوح مختلف، از ریزساختارهای اجتماعی گرفته تا ساختارهای ملی و بین‌المللی، در اختیارمان است – می‌دهند – هیچ‌گاه بیش از این زمان احساس نشده است. در اینجا باید بر موضوع دیگری تأکید کنم: درست است که باید به وجود خطرات مهیبی که در کمینمان هستند آگاه بوده و با تمامی توان به مقابله با آنها بپردازیم ولی نفی به تنهایی کافی نیست بلکه به همان اندازه باید بر بدیل این وضعیت تأکید ورزیم. زیرا موفقیت یک کشش اجتماعی منوط به آن است که هدف انتخاب شده برای آن کشش به گونه‌ای اثباتی تعریف شود. تجربه فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» که در طول تاریخ کوتاه خود در چنبره تصمیمات سلبی گرفتار شده بود، پیش روی ماست. بنا بر آنچه گفتف مقیده دارم «ایده‌های بزرگ برای دستیابی به یک دنیای بهتر» نه تنها به پایان نرسیده بلکه امروزه بیش از هر زمان دیگر الزام تاریخی پیدا کرده‌اند.

گفتار

پدر همه چیز را می‌داند

جنسیت و تاریخ

کاتا پولیت

ترجمه: ابراهیم اسکافی

زمانی که به خشونت‌های سازمان‌یافته دولتی می‌رسیم – جنگ، اعدام، برده‌داری و بازداشت‌گاه– صلح طلبی زنان به روشنی پدیده‌ای مدرن می‌شود. پس چطور خشونت می‌تواند ژنتیکی باشد؟ ممکن است بگویید زنان امروزه که کاوشگر، جهانگرد، ورزشکار کسب کرده‌اند. (فوکویاما آشکار است که هرگز تلاش نکرده است که یک مرد آمریکایی طبقه متوسط بشود تا یک فیلم خارجی ببیند یا یک دست‌پخت جدید را امتحان کند) با توجه به ادعایش در مورد اینکه راقبت گروهی یک خصیصه مردانه است، آیا فوکویاما به دبیرستان نرفته است؟ دختران و زنان خیلی یکدیگر را نمی‌زنند، اما به طرز مشخصی با یکدیگر رقابت می‌کنند از طریق لباس، پول، شهرت، باندبازی و گروه‌های ویژه زنان. «چشم و هم چشمی کردن» شکلی از رقابت زنانه است: اگر بچه‌تان می‌خواهد به یک مدرسه خصوصی اعیانی برود، یا اگر به یک گروه هوادار آتشین خواننده‌ای خاص می‌خواهد بپیوندد یا اگر می‌خواهد با یک مرد مشهور ازدواج کند.

فوکویاما می‌پذیرد که در مورد رفتارهایی که وابسته به جنسی خاص فرض می‌شوند، منحنی زنگوله‌ای در مورد هر جنسیتی پایین می‌آید و این منحنی‌ها اغلب هم‌پوشانی دارند. این موضوع با بحث او که مردان خشن و مبارزه‌جو هستند و زنان این‌طور نیستند تناقض دارد. اگر اغلب مردان و اغلب زنان در محدوده میانه هستند، چطور تفاوت جنسیت‌ها می‌تواند ادعاهای فوکویاما را تصدیق کند. دومین ایراد مقاله فوکویاما این است که ادعا می‌کند ویژگی‌های فردی رفتار دولت را تعیین می‌کند. از نظر او جنگ خشونی شخصی است که تعداد شرکت‌کنندگان آن ضرب شده است. اما این مدل غلط است. جنگ جهانی دوم به این سبب رخ نداد که تعدادی جوان دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند به لهستان حمله کنند. هولوکاست هم به این خاطر اتفاق نیفتاد که عده‌ای جوان بر سر جانش بهبودی‌ها یا یکدیگر رقابت می‌کردند. جنگ وحشی‌گری‌هایش سازماندهی شده سیاسی از بالا هستند و – درست است که – معمولاً مرد هستند. اما معمولاً پسرمدانی هستند که نیازی به خشونت فردی ندارند. در دوران مدرن آنها به ندرت دست به مبارزه می‌زنند (لندون بی. جانسون هرگز شخصاً اسرای جنگی را از چرخ‌بال به بیرون پرتاب نکرد.) مردان جوان مبارزه می‌کنند، اما تا چندتر از روی میل این کار را می‌کنند؟ اگر جنگ تا این حد برای زن‌های مردانه جذاب است، چرا تمام جنگ‌های مدرن نیاز به احضار به خدمت دارند؟ چرا این قدر مزایای مدنی برای تشویق به استخدام سربازان در نظر گرفته می‌شود؟

فوکویاما ادعا می‌کند که رای دهندگان در مورد جنگ و سیاست خارجی تصمیم می‌گیرند و با افزایش سهم زنان رای‌دهنده، سیاست‌های ضدجنگ‌چیزه خواهد شد. درست است که زنان بیش از مردان مخالف جنگ هستند (گرچه این تفاوت خیلی کمتر از آن میزانی است که توصیف ژنتیکی ادعا می‌کند.) اما پای صندوق‌های رای برای جنگ تصمیم‌گیری نمی‌شود. اگر این‌طور بود، آمریکا وارد جنگ جهانی اول نمی‌شد. از این گذشته، اغلب مردان رای‌دهنده به وودرو ویلسون رای دادند که شعارش «دوری از جنگ» بود. در ۱۹۶۴ وجدان شرایط جانسون را با شعار «امن به دنبال جنگ بزرگتری نیستم» بر نظامی‌گری‌های بری گولدواتر ترجیح دادند. هیچ کلیات از پیامدهای اقدامات نظامی در پاناما، سومالی، خلیج فارس و سودان یا ماجراجویی‌های محرمانه در حمایت از کنتراها موضوعاتی نبودند که رای‌دهندگان بتوانند در مورد آن تصمیم بگیرند.

قدرت سیاسی صرفاً و اصولاً موضوع صندوق‌های رای یا افکار عمومی نیست. اغلب آمریکایی‌ها خواهان کنترل سلاح‌های شخصی هستند، اما موسسه ملی ریفل برای اینکه این اتفاق نیفتد، میلیون‌ها دلار خرج می‌کند. خواست رای‌دهندگان در مورد جنگ اهمیتی ندارد، آنچه اهمیت دارد، شرکت‌کنندگانی در اردوهای انتخاباتی است، کارخانجات اسلحه‌سازی و دیگراَن. زمانی که قدرت‌ها سیاست خاصی را اتخاذ کنند، افکار عمومی را آن‌طور که بخواهند تغییر می‌دهند تا با آنها هم‌سو شوند. آمریکایی‌ها قبل از جنگ اول خلیج فارس در مورد اعزام سربازان به دو دسته مخالف تقسیم شده بودند. دیدگاه‌های ضدجنگ به طرز مشهودی در رسانه‌ها دیده می‌شد. زمانی که سربازان اعزام شدند، رسانه‌هایحت را تمام کردند و خیلی زود در همه جا ورود به این بحث حريم محو شد. زنان آمریکایی نزدیک به ۸۰ سال در آن حق رای دارند. اما تا به حال نتوانسته‌اند حقوق دوران بارداری و هزینه بچه‌داری را کسب کنند، این موارد در دیگر کشورهای صنعتی بدیهی فرض می‌شود. با وجود این ناگامی‌ها، این ادعا که زنان به زودی سیاست خارجی آمریکا را برخلاف بین‌زام‌داران کنونی، درآنگون خواهند کرد، مرا به حد شدت حیرت‌زده می‌کند، به ویژه اینکه دلش هم ماهیت ژنتیکی دارد. آنچه احتمال بیشتری دارد رخ بدهد این است که زنان هرچه بیشتر گرفتار سیاست و تجارت با همه سازش‌ها و پاداش‌هایش بشوند، گرایش محض فعلی‌شان به حل صلح‌آمیز مناقشات جایش را به خیره‌سری، حرص، ترس، درک منافع ملی و طمع برای نفت ارزان خواهد داد.

مقاله فوکویاما چنان آشفتہ و متناقض است و عاری از هرگونه دلیل و منطقی است که خواننده سگردان می‌شود که بحث بر سر چیست. با وجود حمایت ظاهری‌اش از خواست‌های زنان برای «دستیابی به حقوق کامل شهروندی، راهی را برای رسیدن به آن نشان نمی‌دهد. فمینیسم، ژنتیک و تکامل را فراموش کنید. ما اساساً یک رابریاسیون پیچیده در تم قدیمی محافظه‌کاری داریم: وقتی به سراغ ارتش می‌رویم، زنان! هرچه بیشتر باشند، بهتر است و زمانی که به سراخ سیاست‌بازان می‌رویم پدر – و نه مادر– همه چیز را بهتر می‌داند.

■ **کاتا پولیت عضو ثابت سردبیران نشین است. مقالاتش در نیویورکر، آتلانتیک، هارپر و نیویورک تایمز منتشر می‌شود. او نویسنده کتاب «موجودات منطقی: مقالاتی درباره زنان و سیاست» است.**